درس ششصد و سی و یکم

فرق جنس و نوع (۱)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

السابعُ أنَّه كما أنَّ الجنسَ يَحتملُ أن يكونَ أحدَ الأنواعِ فَكذلكَ النوعُ يَحتمل أن يكونَ أحدَ الأشخاصِ فكيفَ جَعلَ الأولَ مبهماً غيرَ متحصّل و الثانى متحصلاً غيرَ مبهم.[1]

مطلب دیگری که مرحوم شیخ در شفاء فرموده بودند این بود که جنس درصورتی‌که به‌عنوان لابشرط اخذ بشود و اعتباریت لابشرطی داشته باشد طبعاً یک ماهیت مبهمه خواهد بود که در تحصیل و تحصّل خودش احتیاج به ضمّ ضمیمه دارد که همان معنای لابشرطیت غیر از بشرطلا بودن است که آن معنا، معنای استقلالی و یک مفهومی است که در آن کُنه و ماهیت خودش احتیاجی به فصل ندارد ولکن همان‌طوری‌که گفتیم احتیاج به فصل نداشتن به صورت ذهنیه و وجود علمی مربوط می‌شود نه در وجود خارجی؛ در وجود خارجی طبیعی است که این حیوان را شما به هر کیفیت که اعتبار کنید طبعاً احتیاجی به ضمّ فصل برای تحصّل دارد و از این

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

نقطه‌نظر راجع به آن تحصّل خارجی که همان جنبهٔ تشخّص و تعیّن است بحث نیست فقط صحبت در وجود ذهنی و وجود علمی است که از این جنس برای انسان حاصل می‌شود.

این جنس با این کیفیتی که در اینجا مورد اعتبار هست طبعاً یک معنای مبهمی خواهد بود؛ معنای مبهم نه به این معنا است که معنای پوچ و بدون هیچ تصوری باشد بلکه یک معنا و مفهومی است که انسان آن معنا و مفهوم را ادراک می‌کند منتها کاملاً به دو نحوهٔ وجودِ شهودی یا به نحوهٔ وجود علمی ظاهری این مسئله تحقق ندارد چون طبعاً وقتی که برای انسان بخواهد یک حقیقتی کاملاً روشن و واضح باشد بایستی که کیفیتِ وجود و آن حقیقتش موجب تمامیت آن ماهیت و مفهوم در ذهن باشد که بتواند جامع افراد و مانع اغیار در محدودهٔ تعریف باشد.

دراین‌صورت می‌توان گفت که انسان نسبت به ماهیت شیء آن معرفت را حاصل کرده است ولی اگر این مسئله به این نحو روشن نشده باشد ـ به هر کیفیتی می‌خواهد باشد ـ آن مفهوم، مفهوم مبهمی

خواهد بود نه مفهوم متعیّن و روشن و واضح. فرض کنید شیئی را که در خارج می‌بینید، اگر انسان نسبت به آن صورتی که از این در ذهن نقش می‌بندد شک و شبهه و ابهامی نداشته باشد آن صورت، صورت واضح و روشن می‌شود و اگر دارای ابهام باشد، صورت دارای اجمال می‌باشد و آن ماهیتش بحقیقته در ذهن متصور نشده باشد، آن صورت، صورت مبهمه می‌شود.

معنای حقیقی مبهم

به‌طورکلی معنای ابهام به‌هیچ‌وجه این‌طور نیست که به معنای پوچی باشد بلکه چه‌بسا خود ابهام هم در مرتبهٔ خودش برای انسان موجب ترتّب حکم، ترتّب دواعی و ترتّب آثار خواهد شد. من‌باب‌مثال این فرشی که من الآن دارم مشاهده می‌کنم خود فرش بودنش برای من ابهام ندارد، چون مشخص است و این صورت خارجی الآن برای من مرتَسم است و در خود این فرش بودن نمی‌توانم شک کنم زیرا دارم می‌بینم. این معلوم بالذات برای ما یک ماهیت غیرمبهمه‌ای را ترسیم کرده اما در اینکه آیا این [پشم و نخ] است یا مواد دیگری است، در آن

برای من ابهام وجود دارد و این شبهه را دیگر با یک دیدن نمی‌توانم برطرف کنم مگر اینکه خودم خبره باشم و دست بکشم و بفهمم جنس این فرش چیست. یااینکه اهل تشخیص نباشم و به افراد خبره مراجعه کنم تا رفع شبهه و ابهام بشود.

علیٰ‌کلّ‌حال در اصل فرش بودن شک ندارم و خود این ماهیت برای من یک ماهیت منجّزی خواهد بود و می‌توانم نسبت به این ماهیت ترتیب اثر بدهم و احکام فرش را بر این بار کنم.

اما یک وقت مطلب یک مقدار دقیق می‌شود؛ صحبت در آن ماده‌ای است که در این فرش به‌کار رفته است؛ آن نخ‌هایی که در این فرش به‌کار رفته جنسش چیست؟ در آنجا می‌بینم که آن ماهیت برای من ماهیت روشنی نیست و آن ماهیت باید به‌واسطهٔ مراجعه به اهل خبره برای من روشن بشود یا خودم نسبت به این قضیه تخصصی داشته باشم و بتوانم مسئله را بفهمم.

بنابراین صرف اینکه این جنسش پشم است یا فرض بکنید نایلون و مواد دیگر هست برای این قضیه یک ماهیت مبهمه‌ای در ذهن من نقش می‌بندد

ولی این ماهیت مبهم باعث نمی‌شود که خود فرش بودن آن الغاء بشود بلکه آن فرش بودن به‌جای خودش محفوظ و یقینی است، آن ماهیت مبهمه که دلالت بر یک وجود و حقیقتی می‌کند، خود آن ماهیت هم برای من یقینی است یعنی الآن این ماهیت مبهمی که برای من در ذهنم مرتسم شده است، این ماهیت یعنی همان خود تحقق خارجی آنها بدون حصول به کنه و معرفت؛ من در نفس تحقق خارجی و بدون حصول به کنه خاص خودش، در آن هم یقین ندارم. یعنی یکی اینکه آنچه که در اینجا هست فرش است بنابراین با زیلو و پرده و حصیر تفاوت می‌کند و نسبت به این مسئله شک ندارم و من این را دارم با چشم خود می‌بینم و در یک مسئله‌ای رفع ابهام شده است و در یک مسئله‌ای که در آنجا هم شک ندارم این است که این فرش دارای یک نخ‌هایی است که آن نخ‌ها از یک جنسی است که وجود خود این نخ در این وضعیت، خارج از این دو مطلب نیست که یا جنسش از این است یا جنسش از آن خواهد بود، نسبت به ابهامی هم که من در این مسئله

دارم در خود وجودِ این امر باز ما در اینجا شک نداریم ولی نسبت به ماهیتِ طرفین قضیه که آیا از جنس صوف [پشم] است یا از جنس مواد و آلیاژ دیگری است، ما نسبت به آنها شبهه داریم.

این مطلب چه وقتی مرتفع می‌شود؟! وقتی که با یک مسئلهٔ دیگر ضمیمه بشود که آن مطلب دیگر حالا ذاتی او باشد یا عوارض او باشد یا از احوال او باشد ـ هرچه که می‌خواهد باشد ـ که آن باید بیاید و این شبهه را برطرف کند و این مبهم را از ابهام دربیاورد. در بعضی از مواردِ ابهام مثل نوع، فصل است که می‌آید و انسان را از شبهه خارج می‌کند؛ در بعضی از موارد که اصناف است دیگر در آنجا فصل نیست، صنف مشخص است و در آنجا اعراض است که می‌آید انسان را خارج می‌کند یا احوال است که می‌آید خارج می‌کند؛ احوالات شخصیه و اعراضی که عارض بر این اصناف می‌شوند می‌آیند و آن مورد مبهم را از ابهام بیرون می‌آورند و به آن، جنبهٔ وضوح و روشنی و تعیّن می‌دهند.

سببیت ابهام در ترتّب آثار

این قضیه بسیار قضیهٔ مهمی است که انسان باید

درنظر داشته باشد و در خیلی از موارد هم به‌درد می‌خورد، یعنی در خیلی از مسائل اصولی و احکام فقهی و مسائل تکلیفیه این مسئله را می‌بینیم که یک امر مبهمی از نظر شارع برای ما مسلّم است و اما اینکه این امر مبهم چه صورتی دارد، آن صورتش برای ما صورت مشخصی ندارد. اینجا از مواردی نیست که جای اصل برائت و اباحه و امثال‌ذلک باشد، بلکه این موارد جزء موارد احتیاط است که باید به‌مقتضای احتیاط عمل کرد که معمولاً در علم اجمالی انسان می‌تواند این مسائل را حمل بر این مسئله بکند مثلاً در قضیهٔ علم اجمالی آن امر متنجّسِ متعیّن، مبهم است و ابهام مصداقی و ابهام تشخّصی در أحد الإنائین موجب رفع تکلیف در اجتناب از إنائین نخواهد شد که بگوییم حالا نسبت به یک إناء در اینجا نجاست یقینیه وجود ندارد پس مثلاً اجرای این مسائل در آنها بی‌اشکال است، نفس ابهام این‌طور نیست که خودش موجب ترتّب آثار نباشد، خود ابهام فی‌حدّنفسه یقینٌ و به‌مقتضای این یقین برای انسان آثاری مترتب است و تبعاتی دارد.

بله در بعضی از موارد، ابهام‌هایی وجود دارد که آن ابهام همان مسائلی است که موجب اصل برائت خواهد شد و نسبت به کیفیت ابهام هم برای ما متفاوت است که آیا آن ابهام مترتب بر علم است و آن منشائش، منشأ علمی است یااینکه آن ابهام منشأ علمی ندارد بلکه منشأ شک و تخمینی و اینها دارد.

من‌باب‌مثال وقتی که شما در اصل این ترتّب نجاست بر یک امر بدون سبق سابقه‌ای در آنجا نظر می‌کنید، در آنجا این حمل و سریان نجاست بر این مسئله، از آنجایی که مسبوق به یک علم حضوری و علم یقینی نیست، در اینجا این ابهام موجب برای احتیاط نیست بلکه از مواردی است که باید در اینجا برائت و امثال‌ذلک جاری کرد ولی اگر خود آن ابهام در نفس منشأ ابهام که عبارت از نجاست باشد مترتب بر یک سبق علمی باشد این ابهام با آن ابهام تفاوت می‌کند.

بنابراین در بحث برائت و احتیاط آنچه که موجب احتیاط هست یکی از موارد احتیاط همان حیثیت تنجّز علمی مورد است که در اینجا موجب احتیاط است، خود علم در اینجا موجب برای احتیاط

شده است که جلوی جریان اصول عملیه را در اینجا خواهد گرفت و از نقطه‌نظر ماهیتِ امر مبهم، ما می‌بینیم خود آن ماهیت درصورت منشئیت علم و سبق علم با ماهیتِ امر مبهم در غیر از این مورد، متفاوت است.

بنابراین ابهام این‌طور نیست که هرجا مسئلۀ مبهم و اجمالی باشد ما فوراً مسئله را در باب برائت ببریم و اصل شبهه را در شبهۀ تکلیفیه ببریم و بعد هم برائت اجرا کنیم نه این‌طور نیست، در مسئلۀ اجمال نص یا در باب تعارض نص یا در باب فقدان نص ـ در تمام این موارد ـ مباحث خودش باید مطرح بشود که هرکدام از این موارد حکم خاص به خود را دارند و انسان نمی‌تواند نسبت به موردی خارج از آن اقدامی بکند. این مسئله، خیلی مسئلۀ دقیقی است و بسیار مسئلۀ مهمی است بسیاری از افرادی که در موارد شبهات قائل به جریان اصول عملیه و قائل به برائت و اباحه شده‌اند چه در شبهات محصوره و چه در غیر محصوره یا در مورد اجمال یا فقدان دلیل یا نص می‌بایست در اینجا احتیاط را انجام بدهد و ادلۀ

احتیاط در اینجا ادلهٔ ملزمی هست و آن موارد برائت یک موارد خاص خودش را دارد که در آنجا نیست.

علت خلط و عدم تشخیص بین واجب مطلق و مشروط

بسیاری از افرادی که در تعریف بین واجب مطلق و واجب مشروط دچار اشتباه شدند و واجب مطلق را ملحق به واجب مشروط کردند همهٔ آنها خبط و اشتباهشان از همین‌جا است که نسبت به آن موارد ابهام ترتیب اثر ندادند و آنها را کأن‌لم‌یکن فرض کردند و آن حکم انشائی را حکم منجّز در زمان انشاء ندانستند بلکه تنجّز حکم انشائی را به‌طورکلی منوط به فعلیت موضوع در وقت اتیان مکلف به آن موضوع کردند.

اشتباه بسیار بزرگ اصولیین نسبت به امر مبهم

اینجا است که آمدند آن حکم انشائی را از تنجیز ساقط کردند و به‌طورکلی مکلف را نسبت به ترتّب آثار و اقدام بر تهیهٔ مقدمات برای تحقق موضوعِ تکلیفِ مولا، یله و رها نمودند و این از اشتباهات بسیار بزرگ اصولیین است که در اینجا مرتکب شدند و آن مسئله و تکلیف ابهامی را که نظر مولا بر تحقق آن است را در اینجا نادیده گرفتند.

پس تصور نکنید که مسئله در باب ابهام مسئلهٔ آسانی است و همین‌قدر که بگوییم که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و این مفهوم، مفهوم مبهمه است بنابراین هیچ ترتیب اثری نسبت به این قضیه نباید داده بشود و ما همیشه مکلف بر امر متعیّن هستیم، نه مطلب این‌طور نیست مخصوصاً در باب دماء و فروج که در آنجا خیلی مسئلهٔ سخت و حادی خواهد بود و در آنجا این مطالب خیلی کاربرد خواهد داشت و آن‌وقت خواهید دید که اصلاً به‌طورکلی مبنا در احکام و قضاوت‌ها متفاوت خواهد شد و در کیفیت اجرای حکم یا در تبرئه و برائت و اینها مسئله صد و هشتاد درجه با آنچه که مطرح است متفاوت است.

واقعیت‌دار بودن امر مبهم

بنابراین اینکه ما بگوییم که یک امر مبهمه است به معنای امر باطل یا یک امر منفی نیست صحیح نیست بلکه یک امر واقعی است که آن امر واقعی خصوصیاتش هنوز برای ما روشن نشده است دنده‌مان نرم برویم روشن کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که این مسئله، مسئله‌ای است که وجود خارجی ندارد

و... در خیلی از این قضایای دیگر مطلب همین‌طور است من‌باب‌مثال ما به‌نحو ابهام می‌دانیم که باید از مرجع اعلم تقلید کرد منتها مرجع اعلم را نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم از خانه که بیرون آمدیم هر آخوندی را که در مسجد دیدیم برویم از او تقلید کنیم، یااینکه به‌نحو ابهام یک طبیب متخصصی در این شهر است، دیگر نمی‌توانیم برای مرض خود به سر کوچه برویم یا در مطب هر کسی که تابلو طباطبت زده را بزنیم و پیش او برویم!

در مسائل عرفی و شرعی قضیه این‌طور است، در مسائل فلسفی هم همین‌طور است، این مسئلهٔ ابهام این‌طور نیست که انسان به این راحتی بتواند از این مطلب رد بشود.

در این جنس که حیوان باشد نسبت به قضیهٔ لابشرط بودن آن، بله حیوان یک ماهیتی است که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و طبعاً این ماهیت برای تعیّن خارجی احتیاج به ضمّ ضمیمه‌ای دارد.

مرحوم شیخ در اینجا فرمودند که این حیوان اگر بشرط‌شیء لحاظ بشود، این خودش تبدیل به نوع خواهد شد یعنی یک ماهیت مبهمه خودش یک نوع

خواهد شد مثل اینکه شما بگویید: هذا حیوانٌ، به غنم برسید بگویید که این گله چیست که دارد راه می‌رود؟! بگویید: هذا حیوانٌ، حرفتان درست است، گاو هم ببینید دارد راه می‌رود می‌گویید: هذا حیوانٌ، الاغ هم راه برود می‌گویید: هذا حیوانٌ، انسان هم راه برود می‌گویید: هذا حیوانٌ، درحالی‌که هرکدام از اینها فصول مختلفی دارند؛ آن برای خودش یک فصلی دارد و این برای خودش فصل دیگری دارد، هرکدام از اینها فصل جدای به خود را دارند و بدون آن فصل هم، آن حیوانیت آنها تامّ نخواهد بود ولی اینکه اینجا شما در جواب ما به همهٔ اینها می‌گویید: هذا حیوانٌ، این حیوان را در اینجا چگونه تصور کردید؟! شما که خودتان آن حیوانیت را به اضافهٔ آن فصلیت غنم درنظر گرفتید و آن غنم را به‌عنوان یک صورت محدودهٔ تعریف شدهٔ خاص به خود، در ذهن می‌آورید و بین آن غنم و بین صورت بقریت در اینجا فرق می‌گذارید، چطور شد در اینجا همان جنسی را که برای بقر است، آن جنس را برای حیوان به‌عنوان تمام الموضوع در اینجا تعریف کردید،

همین‌طور همین را در گاو تصور می‌کنید، همین را در جَمَل تصور می‌کنید، همین را در هره و سمک و امثال‌ذلک تصور می‌کنید، این مسئلهٔ حیوان بودن در اینجا مطرح می‌شود. درحالی‌که اینها حقایقی مختلفةالماهیه هستند، چطور شما اینها را یکی می‌دانید؟!

در اینجا این حیوانیتی را که شما در تعریف آوردید این حیوانیت، حیوانیت لابشرط نیست این حیوانیت بشرط‌شیء می‌شود یعنی این حیوانیت به شرطِ انضمامِ با فصل در تعریف آورده می‌شود، در عین اینکه آن مسئلهٔ لابشرطیت خودش را حفظ می‌کند؛ یعنی با حفظ سِمَت! نشنیده‌اید که می‌گویند فلان آقا با حفظ سمت متصدی فلان اداره شد، متصدی فلان جا شد؟! با حفظ سمت! ما شنیدیم بعضی‌ها هم این مسجد می‌روند نماز می‌خوانند، هم آن مسجد می‌روند، چندتا نماز می‌روند! اینجا می‌خوانند و می‌روند چند جا نماز جماعت می‌خوانند درحالی‌که نماز جماعت یکی بیشتر نیست و دومی‌اش باطل است! بله نماز فرادیٰ را می‌شود به جماعت اعاده کند ولی نماز جماعت را

نمی‌شود جای دیگر برود بخواند، یا مثلاً شخص فلان کار را دارد با حفظ این وضعیت می‌رود فلان کار دیگر را هم انجام می‌دهد!

عجز خداوند نسبت به بعضی از امور!

این مسئلهٔ لابشرطیت هم همین‌طور است؛ از مواردی که حفظ سِمَت خیلی در اینجا به‌درد می‌خورد همین است! حالا در جای دیگر به‌درد نخورد در اینجا به‌درد می‌خورد! شما که به این غنم حیوانٌ می‌گویید اگر این حیوان را بشرط‌شیء لحاظ کردید که جنبهٔ غنمیتش [باشد] چطور شما فصلش را راجع به بقر به‌کار می‌برید؟! اینکه نمی‌شود! بشرط‌شیء یعنی آن حیوان به شرط انضمام غنم و بدون انضمام با غنم که شما نمی‌توانید به‌کار ببرید، حیوان مبهم که نمی‌توانید بگویید، همین‌که می‌گویید: هذا حیوانٌ مشخص است، درحالی‌که آن حیوانی که برای ما به‌عنوان مقسم بود، آن حیوان مبهم بود و چون مبهم بود می‌توانست مقسم واقع بشود. اگر مبهم نبود که مقسم نبود، اگر بشرط‌شیء بود یعنی به شرط انضمام با فصلیت بود که شما نمی‌توانستید در ذهنتان آن را مقسم قرار بدهید پس

اینکه در اینجا مقسم واقع شده به‌خاطر این است که ذاتی او ابهام است و این ابهام هم هیچ‌وقت ازبین نخواهد رفت، ذاتی او لابشرط است و لابشرطی را هیچ‌وقت از دست نخواهد داد. خدا به زمین بیاید یا زمین به‌سمت خدا برود این حیوان در مقام لابشرطی خودش محفوظ است و وقتی که محفوظ بود باید با یک ضمّ ضمیمه‌ای این حیوان به نوع تبدیل بشود. این از آن مواردی است که خدا با این‌همه خدائی خودش هم نمی‌تواند کاری انجام بدهد! خدا خیلی کارها نمی‌تواند بکند! خیال نکنید [همه کار می‌تواند بکند]! یکی از کارهایی که خدا تا روز قیامت نمی‌تواند انجام بدهد این است که نمی‌تواند مانند خودش را درست کند! ممکن نیست یک واجب‌الوجودی مثل خودش درست بکند! می‌تواند آقا؟! پس خدا عاجز است! پس شما می‌توانید بگویید: خدا عاجز است. خدا مثل خودش نمی‌تواند درست کند! یکی از مواردی که خدا نمی‌تواند کاری کند این است که خدا دو دوتا را نمی‌تواند شش‌تا کند! می‌تواند؟! آیا می‌تواند بگوید: ای آدمیان در روی زمین، برای شما حکم ریاضی این است که دو

دوتا می‌شود چهارتا، برای ما در ملاء اعلیٰ شش‌تا می‌شود! اما کاری را که خدا نمی‌کند ما می‌کنیم و دو دوتا را می‌گوییم که شش‌تا! حالا چه کسی می‌تواند حرف بزند؟! خدا نمی‌تواند یک چنین کاری انجام بدهد! حتی از عهدهٔ خدا و جبرئیل او هم برنمی‌آید! از عهدهٔ این بشر دوپا برمی‌آید! می‌گوید: دو دوتا شش‌تا! نفس‌کش است بیایید!

تلمیذ: ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾![1]

استاد: همان دیگر! یعنی خلقی کرده که روی دست خودش بلند شده [است]!! از مواردی که خدا هم نمی‌تواند در ذات شیء تغییر بدهد این است که جنس لابشرطی را بدون انضمام فصل و بدون انضمام ذاتی دیگر، جنس مستقل و نوعی‌اش کند! این از آن کارهایی است که از خدا بر نمی‌آید!

این مسئله که در اینجا ما جنس را لابشرط گرفتیم، بعد می‌توانیم همین را بگوییم: پس هذا غنمٌ، هذا بقرٌ، هذا حیوانٌ، چشممان به انسان بیفتد

---

[1] . سوره مومنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

بگوییم: هذا حیوانٌ، به بقر هم بیفتد بگوییم: هذا حیوانٌ، به سمک هم بیفتد بگوییم: هذا حیوانٌ، درحالی‌که اگر آن ماهیت بشرط‌شیء را که ما در آنجا لحاظ می‌کنیم، مسوّغ برای حمل حیوان باشد دیگر شما ماهیت را نمی‌توانید بر این سمک بار کنید چون بالأخره حیوان «ح»، «ی»، «و»، «ا»، «ن» است، پنج حرف است، همان‌طور که این پنج حرف را نسبت به غنم به‌کار بردید و صحیح هم هست، همین پنج حرف را نسبت به بقر بخواهید به‌کار ببرید درست است.

حالا شما بخواهید بگویید: بشرط‌شیء است، بشرط‌لا است هرچه می‌خواهید بگویید بالأخره این چطور شد که در دو ماهیت مختلفة الحقائق این در اینجا حمل شد و این حملش هم اشکالی ندارد؟! این به‌خاطر همین حفظ سمت است که در اینجا این ماهیت بشرط‌شیء است و به شرط انضمام با فصل است و اگر آن منضمّ با فصل نمی‌شد که شما نمی‌توانستید این حیوان را راجع به غنم به‌کار ببرید شما هیچ‌وقت حیوان مقسمی را نمی‌توانستید به‌کار ببرید، اینکه می‌گویید: حیوان مقسمی هست،

به‌خاطر این است که در اینجا یک جنبه‌ای آمده است.

من‌باب‌مثال وقتی که شما به حرف «واو» می‌گویید: صوتٌ، به «دال» هم می‌گویید: صوتٌ، به «سین» هم می‌گویید: صوتٌ، [با گفتن] «وِ» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «سین» یک چیزی را شما می‌شنوید، [با گفتن] «چ» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «لام» یک چیزی را می‌شنوید، در همهٔ این شنیدنی‌های متفاوت، ما می‌گوییم: صوتٌ، صوتٌ، صوتٌ، صوتٌ حالا اسم خاص خودش را دارد و به آن کاری نداریم، در «واو» و «سین» می‌گوییم که صوت هستند، درحالی‌که شما «واو» را یک چیز و «سین» را چیز دیگری می‌شنوید، این «واو» کجا و «سین» کجا؟! «سین» که می‌گوییم باید گوشمان را بگیریم که سوت نکشد اما «واو» هرچه بگوییم، گوش گرفتن ندارد. اینکه شما این چند مخرج متفاوت را به یک اسم در آنجا تعریف می‌کنید به‌جهت این است که آن جنبهٔ لابشرطی که برای همهٔ این انواع مختلفهٔ صوتیه مقسم است، در

اینجا جنبهٔ لابشرطی‌اش را حفظ کرده و ازدست نداده و سفت گرفته است. می‌گوید: من به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه این صوتیتم را ازدست نمی‌دهم! می‌خواهی برای گفتن این «و» لبت را این‌طوری کنی، بالا ببری، زبانت را به ثنایا بزنی، به حلقت بزنی، صدایت را از حلق درآوری، از زیر حلق درآوری هرچه می‌خواهد این صدای شما از این‌طرف و آن‌طرف دربیاید من آن جنبهٔ مقسمیت و لابشرطیتم را سفت گرفته‌ام و ازدست نمی‌دهم و اگر بخواهم آن را در یکی از این موارد ازدست بدهم دیگر صوت نخواهد بود گرچه آن جنبهٔ مقسمیت من بدون صورت هم بروز ندارد.

پس دو چیز در اینجا باید ملاحظه کنیم؛ یکی آن جنبهٔ مقسمیت که هست و او ازبین نمی‌رود. شما خیلی از مسائل را می‌توانید از این استخراج و استنتاج کنید، در بحث سریان وجود این مسئله پیش می‌آید، در بحث وحدت وجود این مسئله هست، در بحث صرافت و بساطت وجود این مسئله هست، همهٔ اینها مسائل مهمی است که انسان باید درنظر بگیرد. گرچه الآن این صوتی که شما دارید

می‌گویید، صورت دارد، ما صوت بی‌صورت نداریم یا این صوت به‌صورت «سِ» باید دربیاید، یا این صوت به‌صورت «فِ» باید خارج بشود یا به‌صورت «لِ»، [بالأخره] یک صورتی می‌خواهد؛ یا صورت صورت لامیت است، یا صورت «سین» است ـ من‌باب‌مثال سبزی و سمنو و سماق و سرکه و از این هفت‌سین‌ها! سماق و سکه و سیخ و میخ و از این چیزها! ـ یااینکه صورتش صورت «ش» یا صورت «ه» است، آن‌هم نه «ه» هویج، بلکه «ح» حوله! بین «ه» هویج و «ح» حوله باید فرق گذاشت! بعضی‌ها فرق نمی‌گذارند! همان هویج را با «ح» حوله می‌نویسند! یا حوله را با «ه» هویج می‌نویسند!

عوامل مؤثر در کیفیت و لطافت صدا

تلمیذ: لازم و ملزوم هم هستند!

استاد: این را تحقیقات رشیقه، دقیقه، رقیقه و عمیقه می‌گویند! آن عمیقش خیلی [مهم است]! این تحقیقات فلسفی انسان را به موارد خوبی می‌رساند!

این صدایی که درمی‌آید هرکدام از اینها صورتی برای آن مقسم ما هستند که آن مقسم بدون صورت ظهور ندارد؛ می‌شود صدایی از شما بیرون بیاید و آن

صدا صورت نداشته باشد، مثلاً حرف نباشد؟! نه نمی‌شود و امکان ندارد، حالا ممکن است انسان یک صدایی از دهانش دربیاید که آن حرف نباشد ولی خود همان هم صورت دارد، لذا همان صدا را می‌تواند تغییر بدهد، آن صدا را می‌تواند به‌صورت دیگری دربیاورد و [حتماً] لازم نیست حرف باشد.

منظور از حرف بودن این نیست که فقط منحصر در همین جنبهٔ صنفی آن باشد، بلکه آن صورت خاص، آن خروج هوا از دهان و کیفیت آن خروج هوا از دهان و ارتباطی که با این مجرای تنفسی و حلق پیدا می‌کند و اجزایی که در دهان هست و هرکدام از این اجزاءِ در دهان به این خروج هوا صورت خاص می‌دهد [مدّنظر است]. اینکه بعضی‌ها صدایشان قشنگ است و بعضی قشنگ نیست برای چیست؟! هوا که هوا است، دهان هم که دهان است، زبان هم که زبان است، حلق هم که حلق است، چرا بعضی‌ها صدایشان قشنگ است؟! چون زبانشان در این قضیه تأثیر دارد، یک میل این زبان کلفت و نازک باشد صدا فرق می‌کند! ﴿إِنَّ أَنكَرَ

ٱلۡأَصۡوَٰتِ لَصَوۡتُ ٱلۡحَمِيرِ﴾[1] نشنیده‌اید؟! از آن‌طرف دِه صدایش را رها می‌کند و شما این‌طرف ده می‌فهمید چه خبر است! یااینکه اگر کسی یک دندان نداشته باشد صدا تغییر می‌کند.

این دیگر تخصصی می‌شود؛ یکی از رفقا بود خدا رحمتش کند مرحوم آقای همایونی، رفیق سابقمان بود و با پدرمان ارتباط داشت خطاطی در همدان بود. ایشان یک دندانش افتاده بود یا کشیده بود، می‌گفت: من موقعی که اذان می‌گفتم موقع «أشهَدُ أن لا إلهَ إلَّا ٱللَه» به‌جای «أشهَدُ»، «أسهد» می‌گفتم! گفتم: اه! چرا این‌طور شد؟! بعد دیدم این بندهٔ خدا بلال حبشی که در اذان «أشهَدُ»، «أسهد» می‌گفته[2] شاید او هم دندان نداشته است! یا مثلاً آن دندان خاصی که [در گفتن شین مهم است را نداشته است]. می‌گفت: تااینکه من [دندان] گذاشتم ـ یا دندان درآمد! نه، با آن سن حدود شصت یا هفتاد سال که دیگر دندان درنمی‌آید! ـ «سین» تبدیل به

---

[1] . سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۰۲:
«منکرترین صداها صدای خران است.»

[2] . عدة الداعی، ج ۱، ص ۲۷.

«شین» شد!

پس یک دندان که می‌افتد صدا عوض می‌شود ارتباط بین دندان‌ها با همدیگر صدا را عوض می‌کند، خود قوس داشتن حلق [مخصوصاً] آن قسمت فوقانی تأثیر بسیاری در کیفیت و لطافت صدا دارد. زبان کوچک انسان و کیفیت لوزه‌ها خیلی تأثیر دارد، حالا این اجزایی که در اینجا هستند هرکدام از اینها همان احوال و زوائد و عوارضی هستند که این احوال و زوائد و عوارض به آن مقسم شکل می‌دهند، آن که در همهٔ اینها اصل است ـ آن هوا ـ مقسم می‌شود، حالا آیا شما می‌گویید: این هوا را ببینم صدایش چیست؟! شما آیا تابه‌حال صدای آن هوا را شنیده‌اید؟! نشنیده‌اید!

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم
حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد *** جان فدای آن که ناپیداست باد[1]

ناپیداست یعنی شما صدای حلق را نمی‌توانید بشنوید مگر با صورت. آن‌وقت می‌گویند که اشعار مولانا با توحید قرآنی نمی‌سازد! إن‌شاءالله که خدا دست همه‌مان را بگیرد! جان فدای آنکه ناپیداست

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷، با قدری اختلاف.

باد! این باد که دارد این عَلَم را حرکت می‌دهد را به من نشان بدهید! هرچه چشمتان را باز کنید نمی‌توانید باد را ببینید اگر شما عینک و تلسکوپ هم به چشمتان بزنید باد را نمی‌توانید ببینید. بله ذرات داخل هوا را می‌بینید گردوخاک را می‌بینید اما شما باد را به ما نشان بدهید که باد چیست؟! همین باد که به این عَلَم و پرچم می‌خورد [این پرچم حرکت می‌کند]. می‌گویید: پرچم که ساکن بود! چرا یک‌دفعه این‌طوری شد؟! پس یک چیزی هست! یک مقسمی این داخل رفت، آن مقسم که این داخل رفت، کار را خراب کرده است! این پرچم شروع به حرکت کردن کرده است. پرچمی که ایستاده بود حالا دارد حرکت می‌کند، پس یک چیزی اینجا هست. این چوبی که در اینجا صاف مثل چماق ایستاده بود، حالا می‌بینید این چوب دارد کج می‌شود این خاکی که در اینجا ایستاده بود و اصلاً حرکت نمی‌کرد، دارد از اینجا بلند می‌شود، این بارانی که از آن بالا دارد صاف می‌آید یک‌دفعه می‌بینید آن باران کج شد و آن‌طرف رفت، این برفی که دارد از آنجا

صاف می‌آید یک‌دفعه می‌بینید آن‌طرفی می‌رود، یک‌دفعه می‌بینید برف به‌جای اینکه اینجا بیاید می‌رود و در دومتری می‌نشیند! برف باید صاف پایین بیاید. دلیلش چیست؟! یک چیزی در اینها هست؛ در آن عَلَم یک چیزی هست، در این گرد و خاک یک چیزی هست، در این چوب یک چیزی هست، در همه چیز یک چیزی هست. آن چیست؟! آن همان امر ناپیدایی است که می‌آید و خود را پیدا می‌نمایاند، می‌گوید: من هستم و اگر من نباشم همهٔ عالم مرده است؛ عَلَم ساکن است، خاک سر جایش است، حرکتی وجود ندارد، متحرکی وجود ندارد. هیچ‌کدام از اینها نیست.

بنابراین آن مقسم ما با حفظ سِمت بشرطشیء می‌شود و در این بشرطشیء شدن یعنی به شرط تحقق با فصل، اینجاست که ما به غنم حیوانٌ می‌گوییم، به بقر هم حیوانٌ می‌گوییم، به آن انسان هم حیوانٌ می‌گوییم، به کلب هم حیوانٌ می‌گوییم، به سمک هم حیوانٌ می‌گوییم، به نمل هم حیوانٌ می‌گوییم، همهٔ اینها حیوانٌ می‌شوند و همه‌اش هم درست است و این اطلاق هم اطلاق صحیحی است

که این به‌جهت همان بقاء آن است.

مرحوم شیخ می‌خواهند بفرمایند صحبت در این است که این اشکالی که در اینجا شده که شما در اینجا امر ماهیت مبهم را که همان جنس است، آن را می‌توانید به‌صورت آن نوع دربیاورید در عین اینکه آن ابهام به‌حال خودش باقی است، ولی چطور اگر نوع بخواهد در موارد شخصی به‌کار برده بشود، این نوع در تحصّل خودش باقی است؟! نوعی که متحصّل هست، چطور این نوع در تحصّل خودش باقی است ولیکن آن امر مبهم، متحصّل نمی‌شود و همین‌طور مبهم است؟!

وقتی که شما می‌گویید: انسان یک امر متحصّل است و مرکب از جنس و فصل است، چطور اگر به زید انسانٌ بگویید، به عمرو هم انسانٌ بگویید، به بکر هم انسانٌ بگویید، همهٔ اینها را انسانٌ بگویید، اینها دست از تحصّل خودشان برنمی‌دارند و باز متحصّل هستند، با آنکه متشخص شده‌اند؟! آن حیوان ما که مبهم است با اینکه آن حیوان در اینجا متشخص شده است، ولی شما همین [لفظ] حیوان

را برای گوسفند بیچاره‌ای که دارد راه می‌رود، به‌کار ببرید! به این گوسفند حیوانٌ می‌گویید، به همین هم غنمٌ می‌گویید، گرچه این گوسفند شما اسم خاصی داشته باشد و اسم خاصی برایش گذاشته باشید، باز آن غنم که آن اسم نوعی اوست را به‌کار می‌برید، اما این نوع که در این مورد خاص استعمال شد، این متحصّل است، اما آن حیوان اگر در همین مورد به‌کار برود متحصّل نیست؟! این مسئله از کجاست؟!

فرق تحصّل و ابهام

پاسخ این مسئله به این است که ایشان می‌فرمایند که ما هیچ‌وقت مطلب را نسبت به وجود خارجی و مصداق برای او درنظر نمی‌گیریم، صحبت ما در تحصّل و ابهامی است که در ذهن و عقل آن تحصّل یا ابهام صورت پیدا می‌کند؛ ماهیت که ظرف وعائش عقل و ذهن است، اگر آن ماهیت در ذهن قابل سرایت برای حقایق نوعیهٔ مختلف باشد این مبهم می‌شود و اگر قابل سرایت نباشد این متحصّل می‌شود.

نیاز جنس به ضمّ ضمیمه برای تبدیل شدن به نوع

بنابراین اگر آنچه که در ذهن هست نتواند به ضمّ

ضمیمه‌ای معنای خودش را تحصیل کند، این ناقص است؛ حیوانی را که شما در ذهن می‌آورید این حیوان بدون ضمّ ضمیمه‌ای که او را نوع بکند، در ذهن شما نمی‌تواند به یک نوع خاصِ از انواعی که وجود خارجی دارند در آنها صدق بکند، بلکه شما باید برای رفع نقصیهٔ خودش فصل برایش بیاورید ولکن نوع این‌طور نیست و شما در ذهنتان بقر را تصور می‌کنید و بین بقر با غنم و با ابل تفاوت می‌گذارید پس بحث ما هم مصداق برای این امر مبهم در خارج نیست بلکه نفس حضورش در عقل و وجود عقلی خودش برای ما مسئله است که بدون ضم ضمیمه در معنای خودش تحصّل ندارد ولکن در نوع، ما می‌بینیم در همین عقل و در همین ذهن این نوع برای خودش معنا [دارد] و تمام است، این منظور از ابهام و تحصّل است که کلام شیخ حاکی و ناظر به این مطلب است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد